

زندگی
از نو

زندگی
از نو
سیده زهرا برقی

فوستالری بوها

هر خانه‌ای بوی مخصوصی دارد. بوی خانه من با بوی خانه تو فرق می‌کند. بوی خانه مادربزرگ با بوی خانه همسایه فرق می‌کند. این بوها اختصاصی اهالی خانه‌اند. برآیندی از مجموعه عطرها و بوها. این بوها بخشی از هویت ما را می‌سازند.

یک تمرین:

امروز دقت کن به آدم‌ها. به لبخندهایشان دقت کن. به فرم خنده‌ها و چشم‌ها. بین بدون اخم، چه قشنگ می‌شوند

تمرین بعد:

دست بینداز دور گردن پدرت. سرت را نزدیک صورتش ببر. این آدم ریشه توست. باهاش نزدیک باش.

تمرین سوم:

سکوت... در روز، یک چند دقیقه‌ای سکوت کن. بگذار سکوت در لایه‌های روحت نفوذ کند.

تمرین آخر:

پلکات را به زور نگه‌دار. نگذار پایین بیفتد
چی؟ از چشم‌هایت اشک می‌آید؟ قدر این پلکی که مراقب چشم‌های توست، بدان. حالا وقت آن است که شکرش را بگویی.

نخند! منظورم از هویت این است که ما با این بوها حس نزدیکی و آرامش می‌کنیم. گویی به بخشی از نیمه گمشده‌مان می‌رسیم. چیزی که هیچ کجا پیدا نمی‌شود. توی دکان هیچ عطاری‌ای نیست. از توی جیب هیچ جادوگری در نمی‌آید. این بو را اگر بخواهی فقط باید بروی توی همان محیط. چیزی نیست که بشود ازش خاطره ساخت. یعنی این بوها، توی خاطره ثبت نمی‌شوند. جایی نهفته‌تر، جایی عمیق‌تر ثبت می‌شوند که تو فقط می‌توانی بگویی فلان بو کمی، فقط کمی شبیه بویی است که تو می‌شناسی و دنبالش هستی...

دیده‌ام آدم‌هایی را که مثلاً از وطن دور بوده‌اند؛ برای سال‌های متمادی و طولانی. و بعد مثلاً یک رستوران و بوی غذاهای آنجا، آن‌ها را به یاد بوی خانه مادری انداخته و آن‌ها کیلومترها راه را پیموده‌اند تا هر از گاه در معرض این بو (که فقط کمی شبیه آن بوی اصلی است) قرار بگیرند. دیده‌ام آدم‌هایی را که آن بو را هیچ کجا نیافته‌اند و بعد افسردگی، رفیق مدام روح شان شده. چرا؟ چون آن هویت کوچک و البته مهم را هنوز در محیط جدیدشان پیدا نکرده‌اند.

دیده‌ام آدم‌هایی را که اول به هر کجا وارد شده‌اند، هی بو کشیده‌اند. خودشان هم گاهی نمی‌فهمند که چرا بو می‌کشند. یعنی توی نهان ذات‌شان هست که دنبال چیزی بگردند. بوها گاهی با هم تضاد دارند. با هم نمی‌سازند. اعصاب آدم را خط خطی می‌کنند. آدم هی لای بوهای مختلف، دنبال خاطره‌ای دور می‌گردد و پیدا نمی‌کند. اینطوری می‌شود که آن آدم از هویت خودش فاصله می‌گیرد. از بویی که او را پیوند می‌زند به خانه و کاشانه‌اش؛ به محبت پدری و مادری‌اش؛ به روزهای خوش نوستالژی‌اش.

پدربزرگم که به رحمت خدا رفت، رفتن لای کتاش که از جالباسی آویزان بود؛ هی بو کشیدم؛ هی بو کشیدم. می‌خواستم توی حافظه‌ام ثبت شود این عطر مخصوص. هی بو می‌کشیدم و از ته الیاف کتش، بوی مخصوص پدربزرگ را می‌کشاندم تا ساقه‌های بویایی مغزم... اما چقدر حیف... چقدر حیف که این بوها جوری ثبت نمی‌شوند که بشود هی یادآوری‌شان کرد.

هر خانه‌ای بوی مخصوصی دارد. تو اگر ازدواج کنی و با همسرت زیر یک سقف بروی، باز هم خانه‌ات بویی خاص خودش پیدا می‌کند. بویی که شبیه خانه مجردی‌ات نیست. بویی که نه شبیه مادرت هست و نه شبیه پدرت.

بوها را دست کم نگیرید. این بوها به شما قرار است آرامش بدهند. شما را سوق بدهند به فضای رویایی خاطرات. به لحظات خوش‌خنده و شادی. این بوها را سعی نکنید با ادکلن و اسپری‌های خوش‌بو کننده از بین ببرید.

بوها را حیف نکنید؛ نکشید. توی ذرات معطر عطرها می‌گم‌شان نکنید.

همین امروز به این نیت وارد خانه‌تان شوید که این بو، به تمامی و به یکباره هجورم بیاورد توی بینی‌تان. این بو را بشناسید.